

چو از سموم - پیش مرد - شاخ سیسنبین
حرام باشد شادی بر اهل و مال و پسر
حدود نلر زید آن ییاتوش شیر شکن
سر حراحت سانش چو گوهرین افسر
سرود رود مدی یا نوای را مشکر
رنامداد که حورشید بر شد ار حاور
مروحان شریعت و مسرات خیر
امام جمعه روح امیر ملک هنر
ر دست فقه بیداشان بد گوهر
شوح چشمی تا این زمان رکال سحر
بفسرد تن شاح از سموم شهر یور
نه حکمران را سالار مانده به یاور
نواں شد ار قدر انداز چرخ و شصت قدر
هر ارتن چه کند باد و صد هر ارخر
همی شد بد ار این واقعات مستحضر
مدان مانه که حجاج بیت در مشعر
حوانده آیت کرسی و قل اعوذ ارب
دمیده مرتن حامیم و سوره کوثر
بدل دلیر و ش فریه و بهش لایر
در آن فریق به یک رادمرد دانشور
همه احامرو او عباد و گول و ناچرد
گرفته دور خداوند کار کشور را

گوشش اندر دشام حصم و صوت سلیح
همی پیوست این روم نامه ساعت
سپس بکار گذاران ملک شرح قویم
مستوفی حاجی آقا مدین مرکر فصل
شهر رسید که شد کار مرچین هبحار
گرچه شورشیان گرد مر و بار اسحت
گنوں پیش مردار بادی درخت حوان
به مر زبان را عمحوار مانده به حامی
بجر سپهد دانا علیمراد که حاش
بسی اپاید گو نیز حجاب کند بر حی
چو داوران شریعت ر روی صدق و عیان
شدند حامد دارالحکومه تند روان
گرفته مصحح و تریل پاک اندر کف
بسته مردل ناسین و سوره طه
یکی گروه ندیدند شوح چشم و حصور
در آن گروهه یکتن بر ر گوار شریف
همه احامرو او عباد و گول و ناچرد
گرفته دور خداوند کار کشور را

میدان نادرگه ایاله نمود
 ره اندر حضور والی ملک
 آنکه گریرد ازین بلا بکنار
 شوند ریس در پست ابر بلا
 از معاسد بالطبع لارم است گریز
 چون چوفته فرورنده بود معر که سخت
 بار خدا ساختد دل دریا
 زدند چو اصحاب موسی آمدنیل
 بگشتها ویمیهای سحت تر راهن
 غرورها و تهدیدهای کوا کون
 فرود کردند آن قوم حیره را ارباب
 فرود خواندند آنان به مجمع علماء
 همی نگفتند ای قاصیان حکم خدای
 راستی سخن اندر میانه بگذاریم
 چوسهم حادثه پراشده از کمان قضا
 چگونه این تف حامش شود به آب و دم
 مگر سعی نورگان دین که همشان
 شیده ایم که میراحل ر کوردستان
 گر ایدر ارده بیش یکی صحیفه نمر
 که باز کرده اربین ره سان ابر همان
 درست سارد سامان حلق این سامان
 اگر تظلم داریم ساردی احقاق
 امر ایده الله س راستی داند
 یکی ره می گزستاند سخنش بر مهتر
 فرو شدند همی هر قوه در محیط و لکن
 نه جای آنکه نمایند اربین میانه گذر
 اگر روند به پیش اندرست کوه خطور
 هم ارسفیهان در شرح واحصاست حذر
 شدند در پی خاموشی شراره شر
 کف پیاده سرو جان و کرده سپه سپر
 روان شدند سان حلیل در آفر
 بوعده ها و سخن های تازه تر رشکر
 بوعظها و نادرر های بحدو مر
 همی نگفتی دحال شد پیاده رحر
 که مد درود همی برروامشان در حور
 همی نگفتند ای نایاب پنفسر
 که راستی را در دهر دیگر است اثر
 چونار معر که ابروحت ز التهاب قدر
 چگونه این سهم آرد کسی قوس و وتر
 فرود آرد مه را رطارم احصر
 سوی حطه کروس کرده سار دهر
 شود کسبل بدرگاه آن همیون مر
 شتاب گیرد اربین سو چو آتشین ندر
 نظام وحشد بر احتلال این کشور
 وگر تعدی کردیم وحشدهی کبر
 درست کردن کار شکسته را بهتر

در این کتاب که در این کتاب
 چهار دفتر هر دفتر را یک ربع است
 همه علوم مانند چو پوغلی سینا
 این کتاب است نه چنبر فلک استاب
 و اگر بدیگر چیز بر درش کسر مدد
 و راستدار (۱) درین روز سازوه نکند
 چو ختم کار بدین شد حماقت علماء
 بمهر خویش و جامه صای نامه خود و نوزک
 تنگراف بدرگاه میر قرح پی
 رسید پاسخ میرمهین که در گیتی
 یکی مخالفت حق دوم خلاف ملوک
 اربین چهار یکی تا کسی چو حوی کند
 و طیفه علما اینک که تا توان دارند
 صاف عامه بدست حرد نکند اربد
 و گره کار سعحتی همی کشد باچار
 من این قصیه بدانم ز صعری و گری
 بمصطفی و مرقان و کردگار نوزک
 نعمت ده کر اوست رندگانی خلق
 که گره ها بشیند عامه از شورش
 همی صخوشم اربین واقعات چون دریا
 معاندان را از تبع قهر برم نای
 کسی که تبع مش آب مرک نوشاند
 کراردحام فروتر بود رموح حار

نظر نبرد در کار جز فکر و نظیر
 تکف کاسی هر بسته را گشاید چو
 همه نجوم شناسد چو حواحه نومعشر
 ستاره سرتواند برون رد ارچسب
 چهار پیکر سارده شکل دو پیکر
 سخن کدیم بدان آهن پیام آور
 گذشته را سوشند سیریکي محصر
 طرار دادند اندام و روی آن دفتر
 همی تکفند این ماحرا رپا تاسر
 چهار چیر بود مرصاد را مصدر
 سوم عرور و چهارم نفاق سامهتر
 نماید ایچ تن آسان و شاد کام دگر
 دقیقه نکند از صلاح ملک گذر
 صحت دولت و ملت شوند راه سپر
 زحرم ناری ماید روح رسیفائر
 همی صواندم اربین حمله متداو حیر
 برتصی و سطین او شیرو شر
 بدولتش که فراینده ناد تا محشر
 و گر هر و شانسد فتنه را احکر
 همی صختم اربین حادثات چون صرصر
 مخالفان را از بار خشم سورم پر
 به اهل عیسی حان حشدهش به آب حضر
 و اجتماع فرازان ترار ربیع و مهر

در آن زمان که خوار و گنواخته بود
 از آن قوه مرقیه شاهزاده صفی
 بهیم صادق و فرمان میر اعظم را
 به خدمت رسانیدند و بجانهای خویش بر گشتند
 تا بر رسید حطای شاهزاده صفی
 به پای تو محرم اسرار شاه و کشوریان
 بنیاده ایم و بدسیرتان آن سامان
 بنموده اند سی دست رجه از سندان
 تغییر امر شده آمد که اندران سامان
 مخالفان را برد به تبع گرد و دست
 تن اعدای کاهد هماره در سندان
 بر ما بدو تو آن شوخدیدگان حسور
 پوشد سپاه اجل در رکاب میر اجل
 له موج دریا شوید زمین رخت و بلند
 چو شاهزاده دانا بخواهد این مشور
 پای خویش متارید سوی کشتگاه
 ازان سپس که مردم سردی و فصول شما
 گر بجیحون اندر شوید چون ماهی
 رود بجیحون اندر رند رقه آتش
 بوعامه ایسحان را بکوش بشیدند
 سماعتی سر خود بر گرفته برین سامان
 سماعتی دیگر از حیرگی و نادانی

قنایستیمی بچشم او گوشه‌های صواب
 نه سنگ خارا با صبح آهنگین نسند
 قنای شرم آوردشان بکس مرگ
 بشویش گفتند ای در بر آن امید ندیم
 اگر سزاست که تمان سر باشد هیچ
 چه تو فشانند آتش چه دیگران با قوت
 ضیاء دولت ز مار نچه گشت و توان ریست
 سخنگ تر آنکه بیا زیم تیغ کین در کف
 ژاندهای دمان مال و پر فرو دیزیم
 دوباره مشتق از آن جبریان بپوش و زای
 چنانکه از پس مردن مرده گان پوشید
 سپید و ساده یکی پیرهن یکی دستار
 همی تو گفتمی ارفح صور اسر ویل
 همه ملیح بدست اندر و رخا و خروش
 حیر رسید شهرادگان که دیگر مار
 امیر زاده فرح حلال دین که بدی
 جواند یکسره شهرادگان بومی را
 که بی عم ما اکنون رفتند ناد قصا
 گرش ر دست گذاریم و حیره ششیم
 و گر که جان هشایم و پاس او داریم
 چو این شیدند آن شاهرادگان سترک
 بحر تسی دوسه کروی سال مه بودند
 که چشم شاهمه د کور و گوشه‌های همه تر
 نه و غظناصح بر باصواب کرده اثر
 سلاهی محتوم افکندشان ادم حطر
 که ز روی میر نشاند چوماه ازین منظر
 شیخ خویش را بدم ما بگیرد سر
 چه او چشاند حطل چه دیگران شکر
 در آن کر بویه که ماند از دهای کوفته سر
 نکوتر آنکه پوشیم رخت مرگ سر
 کیم نرم برو کتب شیر شرده بر
 دوباره جمعی از آن وحشیان بی بر و سر
 قنای مرگ بسیار استند در پی سکر
 کشیده در برو در زیر آن یکی میرر
 شدند موتی احیا بعرصه محشر
 رواند در آتش سوخته همه چو سامندر (۱)
 هوای فتنه شد از حد اعتدال بدر
 ساع دولت شاهی در تحت سار آور
 در روی صدق بر ایشان سرود در محصر
 عریق کرده در این محیط پهناور
 حاکمانند از او در زمانه رسم و اثر
 ما محوئی گردیم در زمانه سمر
 نمار بردند او را ز اکر و اصغر
 همه سودید از طاعتش حین بر در

خند او را که اندرین شورش
 بجز از دوستان خاقانی
 دلاور و خونخوار و کاردار و دلیر
 حیل چو اسفندیار روئین تن
 چو ماه و چو ابریم در سپهر و هوا
 باقی میل ترا تا عیم و کارگذار
 چه خواهی فرمان گذار و سده صفت
 ای جان رجمان که میدهیمت جان
 مست باده مهر تو ایسم میوشیم
 با طمان همه زین است و نزمه میدان
 این نکوشیم امروز تا نگذاریم
 شاد شدند ملکر ادگان بدین هجر
 چو نامه دیدند آن کوههای آتشار
 بگردد حمله گیران ریم سالاران
 (ملحقات)

این مقدمه آن پس که یافت آگاهی
 حسته رادی والا ندان و جرد
 اندر محرم بر هر دو دولت اسلام
 مهار و معرفت و جان درون حامه تن
 همه جوانده و داسه رسم و حدیث
 بار نصب بیهوده بار گفته سخن
 جان و دل رحمان جاندار عا
 (۱) مرج زامط - جایگاهی
 در - روزی سرد - شیر درده

بانی گزاشته آراسته بند و پند

بود یکی بحقیقت دو آیداد سطر
دوشهر یارند این هر دو سایه داور
چو دو برادر راده زیك پندر مادر
زحای حسرت و فرو بست استوار کمر
حطاب کرد بدان سفلیکان بد گوهر
گاهی بفر و گهی بافسور و گه سفر
گاهی بیان تواریخ کرد و گاه سپر
هر از زمر بهر نکته نمدش مصر
چنان سرود که در مهر خلق کرد اثر
چنان که مرد سیه نامه در صنف عشر
(اتمی)

حرام بود صدور دوبررک این کشور
نمیر فروح دانش پشوره دانشور
فروع تبع تو و تاب مهر و نور قمر
روان حاصان همچون سپید در محمر
سپس ساد ها رفت حمله خاکستر
ارین بلاد همی مر کبیم آشخور
بیا و خانمان از تر کنار فتنه بحر
بیا که بتو حرام استحواب و راحتو حور
تویر میرا یکره سوی ما بساگر
چو حواحه گشت ارین واقعات مستحصر

چون در این عالم خدایست
بهر هر چه هست و بهر هر عمل
این خیر تو آیه رحمت
بهر حال بر دیده از یکی ستان
بست در اینچید دامن از راحت
داد بر آن خیرگان بی آرم
و گهی وعده و گهی تهدید
بهر هر چه خواند و گه آیات
هر از آنکه بیان کرد ناهران زمان
بگوش شورشیاں قول صدق و از صواب
گر از سران منته شد و حوار و ححل

چون و خود خداوندگار آسایش
دوباره نامه مستند مفتیان مهین
که ای روشنی و فرخی شده مشهور
بیا که فته بر افر و حجت آتشی و سوخت
بیا که جان حلائیق سوخت رین آتش
بیا که ماء معیمان رس کدورت یافت
بیا و خانمان ارتد ناد غم برهان
بیا که بتو حرام است کاح دولت و دین
برور حادثه چشم جهان محصرت تو است
چو میر گشت ارین قصه شکفت آگاه

بر شد و نوشت گامدم ایک
 ایتم که باشد دلی زمن محروح
 کردند این سفلگان بیدانش
 پادشاهان کرده است عقلشان مختل
 هم تهاک ناتویهای آتشسار
 ایان کنم که عباسیان هلاکوخان
 نگر نوشت هرماندهاں مسدشرع
 که دارید این چندروزه کشور را
 پس باره که بیکری نشست که برد
 حضرت برق آن باد یارواں شدونود
 همی شاحت زیبحار تا قرمیسین
 نندی آمده چون دم شمال و صبا
 چنانکه سیل زبالای که فرود آید
 شدت در صفا یواں و بارعام بداد
 خواند یلسره میراں و نامداراں را
 بزد میر نشستند حمله صورت وار
 پس از نشست فرمود حمله میداید
 راه دولت چون توتیا بدیده کشم
 دست بدهم آسایش رعیت را
 ندیده بودم و پدداشم که این مردم
 کور ندیدم و دانسم ایسکه درین ورینو
 خدای را همه داید من بدین سهفاء
 هرار مرته کسم که ارعتاب ملوک
 زجای در شد و فرمود میرانم ایدر
 بدگفتی که نگردد تی زمن مضطر
 خلاف بجستند این جاهلان دور پرور
 هرور شیطان سموده فعلشان مکر
 رسیدم ایک ما تیغهای خارادر
 همان کم که عمر وایان ابو حصر
 که می ماشید امروز ملک را یاور
 بروں نمائید آشوب را از این کشور
 نگاه پویه سبق از سحاب وار صرصر
 حدایگان هزارش چو گنج نادآور
 چنانکه تاحت علی از مدیه تاحبیر
 ایچاکی شد مامده سحاب و مظر
 هرود آمد اران خاره کوب که پیکر
 نشسته گرد و بیاسوده تن در ریح مهر
 انا قیهانف وان فاصلان دانشور
 که میرندهمه معنی و دیگران چو صورت
 که من بکرده ام از کار ملک صرف نظر
 اگر نگارید اندر رهم همی شتر
 و کر بارید اندر سرم همی حنجر
 نرهد و صدق چو سن یاسر ندیا بودر
 فروں ترستند اردو الکلاخ و هو الاعور
 که با ستوده فعالند و ناسحیسته سیر
 حذر کنید و نگیرید از گذشته عمر

چرا باید در بوستان تاریخی کاشت
کسیکه نعمت شهباهمی کند کفران
کسیکه چشمه انبیا با گل آلود
بر اینر میگرد این حمل را فراخور کار
سرای معروف ایدر همی بود معروف
ای آنکه حفظ کشتی بوستان امل
ای آنکه تخم شکر کشتی باع مراد
من این حدیث از اصحاب میر میشود
چیکه آن امیر مهین دام طله العالی
به پیشوایان فرمود کای وجود شما
چو بر وطیبه خود بوده اید راهما
دل ملک دشما شادو حال ما حرسند
دگر هو استمران میر بجهه را و حواد
چه گمت گفت بر رکت کم ندیده حلق
امیر بجهه مدی تا کون ولی رین پس
حای آنکه گرفتاری رمام سر تکف
رعرو و بحر پوشانمت یکی دیسا
ار آن لباس نوای هر اس را اردل
سپس بارش مادت سته آوردند
نشد حال چو در روز واپسین مشرک
امیر اعظم لحتی برویشان نگریست
یک بطاره بر او کشف شد حقیقت امر
رنانه عصم میر مار پایه گمت

گرم خشم شاه سخنان باشدش شاخ نمیر
روا نباشدش الا شیخ کبیر نمیر
حرام باشدش الا حرام خوب حکر
سزاد هم که بهر کار شد سرا در حور
جزای منکر ایدر همی بود منکر
ترا بشاید شکر درود ریح میر
نصیب تو همه شهد آمده است عصمه محور
که خویش بودم لی خویش خفته در بستر
چو بر گروم کردار این لروه شهر
ر وصل ریت محراب و ریور مبر
چو بر طریقه حق گشته اید راه سپر
خدای راضی و حرم روان بیعمر
ر روی لطف بر او آفرین بیحد و مر
چنانکه دیری او کیده بودمت ر نظر
امیر تومان اشی همارة در لشکر
رحای آنکه گذشتی راهل و مال و پسر
ر لطف و فضل موشانمت یکی ساعر
ار آن شراب نگیری شای را ادر
کسان که بودند اصل فساد و مدعشر
سیاه چهره چو در عرصه حرا کاه
که تا نماید تحقیق محسوس ارمطر
که میر کشف حقایق کند سیم بطور
که این خسان را بر جان همی رسید شرر

نکت ایده در نارشان چو هیرم خشک
 این نکت زین در شدند در خیمان
 که مر روزگان فروختند هیرم تو
 گمان گشایان سر بودند شان زیش آمد
 توپ بستند پشتشان و آنگاه
 یکی نهیب بر آمد مهیب چون تندر
 همی صحاید و بیرون کس در کام اثر
 فراتر حاک مارید دست و گردوسر
 بارزه در شدو افتاد بر زمین قیصر
 زبأس او بدن فتنه شد سی لای
 همی کریمت در این ماحر اپدر زبیر
 گناه حسرت بیکاره عاشق از دلبر
 حسین به پشت پدر از مشیمه مادر
 بر هرزه تا عوص محشدهش یکی معجر
 زبان شهر بریدند امید از شوهر
 تسی نماند که ماند روانش در پیکر
 اگر امان بدهیشان تھی شود کشور
 چواز حقیقت این داستان گروت حر
 زس رحیم دلستی و مرد می پرور
 همی وشاد سیمین پرند عسر تر
 قزای عمو نمودیم ریب پیکرو بر
 ر حرماشان شد عصص عین و صر و بطور
 به مصطوب بر میدار هر اس و نه مصطر
 که پادشاه کریم است و معدلت گستر
 خطیب برد و جامع جخواند در مبر
 سپس نمیر که از حرماشان به دگنر
 نکت ایده در نارشان چو هیرم خشک
 این نکت زین در شدند در خیمان
 که مر روزگان فروختند هیرم تو
 گمان گشایان سر بودند شان زیش آمد
 توپ بستند پشتشان و آنگاه
 یکی نهیب بر آمد مهیب چون تندر
 همی صحاید و بیرون کس در کام اثر
 فراتر حاک مارید دست و گردوسر
 بارزه در شدو افتاد بر زمین قیصر
 زبأس او بدن فتنه شد سی لای
 همی کریمت در این ماحر اپدر زبیر
 گناه حسرت بیکاره عاشق از دلبر
 حسین به پشت پدر از مشیمه مادر
 بر هرزه تا عوص محشدهش یکی معجر
 زبان شهر بریدند امید از شوهر
 تسی نماند که ماند روانش در پیکر
 اگر امان بدهیشان تھی شود کشور
 چواز حقیقت این داستان گروت حر
 زس رحیم دلستی و مرد می پرور
 همی وشاد سیمین پرند عسر تر
 قزای عمو نمودیم ریب پیکرو بر
 ر حرماشان شد عصص عین و صر و بطور
 به مصطوب بر میدار هر اس و نه مصطر
 که پادشاه کریم است و معدلت گستر
 خطیب برد و جامع جخواند در مبر
 سپس نمیر که از حرماشان به دگنر

<p> که شامی بدر آمد چو آفتاب از در نماز برد بر آن آستان جاه و خطیر گرفته بود سها آفتاب را در سر فرود آمد و آورد بامه داور بهاد سر بخط شاه آفتاب افسر یابی صحیفه نظر کرد بر لئال و در که ای امیر هر یمن کش هر رشته فر بصل ما همه ایام باش مستظهر شدی ندیدن یاران و دوستان حصر چنان که شد سوی بیشه شیر شرد رکید گسد گرد و طارم احصر ز روی خویشان گیری شوق بهره در بچیده نور رگزار از امش و عیش ثمر زفته در صف کرماشهان فتاد شرور زحای حسنی و نشا حتی تو پای ارس کناره کردی و عافل شدی در راحت و خور همی روانه شدی از طریق دیوار شام نار ندی همسر سهاد و سهر نه پیش چشمت آن رود بارها چو شمر درست کردی اوصاع ملک را یکسر نه هیچ مادی رسم از تان وارد شکر ز سیلی تو همی گوش شورش آمد کر هفته نی بر ما قدر آن مهین چاکر </p>	<p> در آن آستان فضل و کرم که در آن فرمان شاه و پنداری در آن کتی حیرت بود و مال در آن حسرت خداوند و حرم شدار تعظیم در آن بینه همی سو دگر گرفتش مهر در آن شهر یار ملکستان با همه اوقات باش حرم دل در آن کز حکومت خویش سفر گریندی چندی سوی موطن خود در آنجا دمی یاسائی در آن یابی بدوق لذت و کام در آن عریزان تمام نادیده در آن رسیدت کاشوب مشتعل گردید در آن رعیش رستی و امرا حتی رو کوپال در آن مایل شدی رعیش و نشاط در آن شب تاب ریجار سوی قرمیسین در آن گار شدی همراه شتاب و عجل در آن پایت آن کوهسارها چو حریر در آن لودی الورود چنان کان و طیفه بود ترا در آن هیچ هشتی نام از دندان و اهرمان در آن تو همی چشم فته آمد کور در آن آشکارا گوئیم این سخن که هکرز </p>
---	---

باری و جبهه ترابطت خونین
 طاعت و اخلاص آنکه در یادش
 گویم کنیز و پسر بر عیادت
 فردوسی در حیوانات بمایه و پهلوان
 هزار شکر که در بوستان فتح و خفا
 هنوز شام کهن میوه تازه دارو و نر
 نکوتری ز هزاران هزار گنج کهر
 سرو را تو سرستی و ارمهان مهتر
 در آب غرقه کسی با سوزی از آذر
 بلوب خاک و دلش مردم و دلش لشکر
 چو آن مائی کشوراران خود شمر
 خاک دشمن ما را بپس و شکر
 نران چو دیوی گز امر حق ای و کفر
 با سپاس حرام است حرعه کونر
 صواب ایست که در حلد پابند کافر
 کسان که حلق نمانده اند از چنبر
 تیرو تیغ دل و میده شان بدور و اندر
 در آن دیار نکشت آن قرا حرا سحر
 سوقه با نظر فصل و مکرمت مگر
 چو ما گذشتیم از حرمتان تو هم مگر
 چنانچه شاید صادر سکند از مصدر
 فرو رکف نگذاریم قدر آن چای
 ز یاد سررد بره سپهر و همت اختر
 هر آنچه زایش امضا نمود سرتاسر
 باد بود ضعیفی و پیری و کهنی
 به سپاس که در نو بهار امن و امان
 بس و چمن بر کسب دارد و خوش
 گنج کهر بحشمت که دولت را
 رعیت و ملکت تراست ارزانی
 بیکسره آن ملک و آن رعیت را
 انهدت نرود ورنه باور است ترا
 و خاک ماشدی آن ملک خاک خود پیدار
 شرح منده ما را بر آورو بدواز
 کسی که سجده تمثال مانکرده از ملک
 حرام باشد شان آب آن دیار چمانک
 بهمتی ما چون کاهند این دو بان
 کار که روی نگردانده اند از فرمان
 رنج و گرز برو کتفشان سم و سبای
 دلش مخالف ما در آن دیار چمانک
 خانه مستحط عفو و معفرت بنا ساز
 چو ما نخستیم آزارشان تو بر محوی
 اشاره رفته که بر لیب میر تومار را
 چه قدر حوا حکمی ما نکو همی دانی
 امیر خواند چو مشور شاه را بدرست
 ویژه آنکه فرمان شه مطابق یافت

ای آن شخصت امیری که آنجا بود
 که جاست (فرخی) آن اوستاد فرخ وال
 که این حدیث بسجده ز آن سپس گوید (فساه گشت و کهن شد حدیث اسکندر)
 تحتید ماطیها انشاء فی ۱۲ محرم سنه ۱۳۱۱ فی قرمسین و تحریراً
 فی ۱۲ شهر ربیع المولود ۱۳۱۲ فی همدان

وقدارسل الامیر ایدالله تعالی هذه القصيدة المریدة الی کرمان متحصلاً بالدی الوالی صرة الدوله
 وماهراً المدعو (سالار لشکر) اعی عمیدالعیش فاعده الی فی صلتها صرة تلح حمسین
 توماً وکتف الی کتافاً یخصن قصیده طریقه انشاءها الفاضل الحریر الشیخ احمد الکرمانی
 الشهیر مادیب وکانت فی احارة ایاتی علی محرماً ورویها لکها فی مدح الامیر ایدالله تعالی
 ورویها صرب من الملمات و اشارات الی حده و حال من القدمات یومها اظهار صله و تعرفه
 سه ماخرته ثایا یهدم الایات وارسلها الامیر ثایا الی کرمان وکان ذلك فی حیددی
 الثایه ۱۳۱۱

قصیده

کمال مرد هضک است و مرد می و هر
 در اژاد و گهر بوده بی کمال و ادب
 باستخوان خود ایند رهمی سازد مرد
 بروهنر طلب ایخوا چه کرد پدر مادرت
 و کر کمال و هر دارد و نژادش نیست
 حدرباید کرد در رساله که رسد
 حدیث او بدرستی مثال موری دان
 بر کمره کسی را شمر که نوام داشت
 گدای در گه آن حسروم که نکد دارد
 اگر چه ره را از هر جوی سخت است
 بویژه آنکه مر اورا بود نژاد و گهر
 چو او بهیچ نیررد تو اش بهیچ محر
 حلاف باشد مارش بر استخوان بندر
 درون گور پیرسد بکیر یا مگر
 نوزک دانش و سهفه زاو نمای حدر
 ز حالک نیست بر اورنک حاه و کاح حطر
 که روزگار بهاران همی بر آرد پیر
 نژاد و اصل و گهر نا کمال و فصل و هر
 نایت شاهی پای از کلیم خویش بندر
 حوی هر بر من بهتر از هر ار پسر

که از معالی تمع آیدت زحامد خیر
 ز علم قره گردی ز کودکان لاهر
 همت باحمد و حامد نشانند باید در
 اگر چه خود شکرین تر بود در شهید و شکر
 پرورایی فرزند را حور حاکم
 گر آن معاند نام تو زنده در محشر
 ز صد هزار پسر بهتر است یک دختر
 شنیده که موسی چگونه گفت خضر
 سود ثنوت و آسایش پدر مادر
 که شاحسار و خودش و دانش آرد در
 چنانکه در نظر مرد جوهری جوهر
 یکی قصه نیکوئیگان پیش بگر
 خوشا هر که بود در از طریق سفر
 تیخت دولت دارا نشست اسکندر
 به اردوان سپه اردشیر یافت طهر
 رچرم بر شد شاپور و تاحت بر قیصر
 مردمان یمن ارساو از حمیر
 اگر حدیث ملکشه شنیدی و سحر
 هر نداد موی بوقضاعه را به مصر
 کاح را تا چیره شد سدو و حصر
 کجا رهیدی از دشمنان تا ناط شر (۲)
 که از معالی باید شنید به مو حاکم
 شادان باشی ز زادگان بستوه
 ز معجد و معالی نکیسه زر آید
 از ریزد کمال شکر و شهید
 غموت همه خون حگر کند هر چند
 گو پسر طلسمی رو هر پزوه طلب
 پزوه و حر دمدا گر نبود پسر
 بوقت کشتن آن کودک از طریق عتاب
 هلاک طفل بد از خود بر آستی بگری
 خوشا کمال و هر حرما حر دمندی
 هر مرد حر دمند من حطیر آید
 کسان بپیرند اما هر بپیرد شان
 خوشا هر که بود در دلیل طریق
 خوشا هر که تدبیر پایمردی وی
 خوشا هر که بیرو و دستبازی آن
 خوشا هر که تصویب و استعانت آن
 هر تانعه را (۱) در عرب بر کی داد
 هر سلاحه را در عجم ریاست داد
 هر نداد بزرگی طبع را به ایاد
 بصیر ما هر آورد عمر و واد در حصر
 گر نداشت هر ساد لوری توأم
 کجا رهیدی از دشمنان تا ناط شر (۲)

(۱) تانعه - تانعه پادشاهان من میباشد واحد آن تع است مکرر اولیو تشدید باد
 (۲) ناط شر - لقب ثابت و عابر ارقیه مصر است که کاری بر ناس پیمان
 کرده و حراس دشمنان را مقتول و محروم ساخت

كجا كرم حرم شكه در شی فروم پیروزه بگشتی خراب عن ارو و نه خطیب مصقع سبحان له بود پور زهن نغمی انسان حمد رح اوس پور حسن دست زید يك ریمان یکنیگر سوس حاك هنرا که گر بود هنر کجا گرفتگی طهمورث از ددان کهر کجا گرفت فریدون عروس منک سر کجا حصم شدی چیره گرد آهنگر کجا نکاح مهبی بر همی شدی بود کجا ز توران کهر کشید رستم زر کجا شنیدی قارن یلی است مردا و کن کجا زهیدی از رزم حسروی بهرام کجا سروس مظهر شدی نبی ساسان کجا فاطون میشد خلیفه سقراط کجا سطرلاب اندر ساحت تطایموس کجا ریاضی خواندی بیوتن و هرشل کجا ز حکمت تو صرمیشااحت رسوم کجا بدو همی گشت شهری معروف کجا رئیس شدی قس ساعده به ایاد کجا مصالحه گشتی میان اعلی و نکر	كجا كرم حرم شكه در شی فروم پیروزه بگشتی خراب عن ارو و نه خطیب مصقع سبحان له بود پور زهن نغمی انسان حمد رح اوس پور حسن دست زید يك ریمان یکنیگر سوس حاك هنرا که گر بود هنر کجا گرفتگی طهمورث از ددان کهر کجا گرفت فریدون عروس منک سر کجا حصم شدی چیره گرد آهنگر کجا نکاح مهبی بر همی شدی بود کجا ز توران کهر کشید رستم زر کجا شنیدی قارن یلی است مردا و کن کجا زهیدی از رزم حسروی بهرام کجا سروس مظهر شدی نبی ساسان کجا فاطون میشد خلیفه سقراط کجا سطرلاب اندر ساحت تطایموس کجا ریاضی خواندی بیوتن و هرشل کجا ز حکمت تو صرمیشااحت رسوم کجا بدو همی گشت شهری معروف کجا رئیس شدی قس ساعده به ایاد کجا مصالحه گشتی میان اعلی و نکر
---	---

(۱) سر از سرور - یکی از صحابه است که سرداری لشکر اسلام رومیان را

شکست داد

درخت بر شاخه‌هایش می‌بارید
 چنانکه ناله‌های ناله‌هاست من درون
 آهنگ زلفی بصره و اهواز
 درخت مراد است و بوستان امک
 چنانکه سرود عزرا بن ابی‌قیس
 یکی نهری که آدمی کم از حیوان
 درخت سوخته باید اگر بداه نهر
 چنانکه شد نهر نهر در میان جانور
 و گر نداشت هر نام او به نیک‌میر
 چنانکه شد بهر اندرین زمانه سمر
 سار خود را دیبا و فاضلان بر تر
 که هست خوشتر و بهتر عقدا لؤلؤی او
 که مرد کوی سبق از سخندوران یلگر
 شکر نعمت وی ریخت خاهاش شکر
 که مدح میر تواند همی سرودارو
 مدیح میر تواند بگاشت در دفتر
 بیان شیوا بایست و طلق جان پرور
 ایالیب سخن سیح و فحل داشور
 هم از لید ربیع تو بوده اشهر
 حریظه بود آکنده از نثال و درر
 حطیبه گفت بهکام نوع در ستر
 سار میر فرو خواندمش زیبا تاسو
 همی بشاعر و راوی سرود لله در
 ربح شناسی سالار اعظم لشکر
 چنانکه نیست در او جای هیچ بحث و نظر
 فرستد طلسم بیخفه شهر شهر
 یکی چکامه رقم رد سان او ورق
 مدح میر احل بود نامه اش روش
 سوزك مردان حلا سحرور و ردا
 نگاری آسانست اینکه هر که بیتی گفت
 زبان گویا بایست و طمع دلش سر
 ایادیب هنرمند و استاد بررک
 اگر نه شعر و هسلت نکستی گفتم
 قصیده تو که از دلکشی و ربکیسی
 اگر چه (ویل للشعر من روات السوء)
 ولیک من حسب الامر شاهزاده راد
 درست خواندم چو بان که هر که نارسید
 در آن قصیده یکی نکته مندرج کردی
 حکایتی علم الله بر راستی گفتمی

سید محمد باقر (ع) در جواب فرمود
 همین بیا که خداوند دام اجلاله
 چو پیر اعظم باشد ملک فرماید
 بدو است روشن چشم امیر هر شب و روز
 از آن زمان که فرزندی انتحاش کرد
 بزرگ دیدش و آورد در زمان قدرش
 همه حدیث و تمجید شاهزاده رود
 برای شاهد قول تو از طریق صواب
 از آن زمان که خداوند اعظم از کروس
 زمان اصحی میبود و موسم قربان
 یکی گنات خواندم و شاهزاده را داد
 که شاد و خرم و خوش باد دولت اصحی
 چو رسم مردم اسلام ذبح و قربان است
 امیر ایده الله چنان بوحده آمد
 چه گمت گفت که خاصیت از گهر برود
 نکل نشاید رخسار آفتاب اندود
 تو ای دولت و اقبال همعان مراد
 همی نباید تیغ برند بر مرغان
 جهان حدای چامت بزرگ کرده که میر
 دعای میر بجان تو مستحاضتی
 یکی تن است ربیع کج تو راست دوتن
 من این قصیده فرستم محضرتت اید و ن
 گرش پسندی با دیده رصا به شگفت
 که پیش ما بود مع تاش اختر
 چنانکه در حق امت دعای بیخمار
 دو پیکر است ز تیر تو چون یکی پیکر
 چنانکه زیره نکرمان مرد کسی ایتر
 که پیش ما بود مع تاش اختر

ثبات تر امن شکر چون گویم که کس نیارد نیمود بحر به ساسان
 تا که بر آرد نامر ایزد پلک دم بهاران از خاک دینه انضام
 باش لشکر اقام و فتح را سالار مدت مدح بر آرم چو دینه صد دفتر

قصیده

بسم الله الرحمن الرحيم وه ستين عدد ما اشأنا في قاعة ملاير يوم الاصحى سنة ١٣١٢
 مهتأ والها ميرزا طيقان الوالی امام الله اقاله

<p>دانا شود سرد مردم هشیار خانان آن شد که چته سارد و نیگو خوب کند رشت را نکوشش افرون گام جوید بشوح چشمی و مستی دست رگفتار او بیاید رجش می بگذارد قدم مگر بدرستی آن زسک آورد بهکرت بیرون جز حد ایان هس نکرده همرة هیچ یارد جاهلان سر تصدیق حامه زقوی گند که ر تواضع در کف حوشش حلال بینی هر گز می بیوشد سماع مطرب چالاک می خورد هیچ را آنکه خوردن می را دخت در ام الحوائست و تحقیق سده آن مهترم که از ره پیش عشق سوزد لمعتان بر روح عمر گرامیایه را تلف نماید</p>	<p>آنکه نه بیهوده هیچ می نکند کار حامی گفتار حویش و زشتی کردار چسه کند حام را بحوشش بسیار معز شوید زخویش بیی و بیدار یار رفتار او بسد آزار می سراید سخن مگر سراوار نقش بر آب آورد بهوش بیدار جز بعدویان دین جوید پیکار هیچ نکوند معاقلان در اسکار ور نمود در برش دراعه و دستار ورتو بحوشایش هرارو دوصدمار بلکه شو شد قدح بد که حمار بیهده حرمت نداد احمد مختار حر چه ماران براید ارشکم مار دل نهد مروغای گیتی عمار مهر جوید رشاهدان ستمکار آسان آسان بجمع درهم و دینار</p>
--	--

تاریخ و سیرت حضرت زین العابدین علیه السلام

از من ای نوز هیده کاش بزمایم
 در آنه نامورین خاش از بند و نام
 صحبت چون کسی میرا لرشد
 صحبت شخصی چون عیبت بشم
 دانا مایه است و روز ما شب تیره
 دانا شاهد طیب باحوشی سهل
 دانا مانده با رو فصلش باران
 نزهت یابده بسیره و گیل و ریجان
 دانا چون ریاض است و حلق ستوران
 آخورشان را علوفه ریزد از علم
 لاهری و سکسکی گسد فراموش
 دای هر چه سوی سید حر هم
 راه بریدند بامشقت از ایراک
 گر در پسد مرا بدای ارش
 ناده موش ای پسر که ناده کشان را
 هوش رمیحوارگان محوی از ایراک
 حفته یارد شامت لعل رحا را
 بهیران را ز خود در آن که طعت
 در پی ناراریان میوی گرایان
 علم بیاموز و کار مد مرا و را
 چون به هنر باشدت به رهد و به طاعت

تاریخ و سیرت حضرت زین العابدین علیه السلام

در آنیکه میرا فاش و ساده باید گموان
 روز و شبش تریست میکنند بهاجار
 دایمش از کف مده برودی زهار
 خاطر مردی چنین عزیز نکهدار
 روشنی مه عزیز دان بشت تار
 درد چو داری برو طیب بدست آور
 خاطر ما و تو همچو ساحت گلزار
 ساحت گلزار از ترشح امطار
 بهر ستوران همی یارد افسار
 تا سمایند همچو کوان بشحوار
 هر که گردند و چست و چایک و رهوار
 رفت آباد و مصر ربه و انداز
 صحبت دانا همی بدند طلبکار
 در گوش اندر کشی چو لؤلؤ شہوار
 پایه فرهنگ می نماید ستوار
 هوش نماید نعر مردم میحوار
 مست نداند تمیر کرد گل از حار
 صحبت ایشان حلق رساند باچار
 رسوا گردی میان برن و ناراد
 تا نشوی چون حمار حامل اسفار
 چون به گرم باشد به عهد و به کردار

(۱) حرهم - روزی نقد میله ایست در سر که حضرت اسمعلا از آنان گوید

وزن و سنی بهتر است صورت پیروزان
 خیره مکن خویش را تو حامل اوزار
 حالت نروں بر ارایں جزیره سکسار
 گیتی چون اژدهای آدمی اوزار
 آن بدر دمان پی شکستن ساهار
 لحتی مرگرد و ماش چانک و هشیار
 بهر دحیرت کتاب دانش بهسگار
 راه مروں کدام آن ره سپار
 معم خود را حقوق محبت نکدار
 قافله خود راست قافله سالار
 معدن خود ولطف گریده احرار
 از صحف رحمت مهیمن دادار
 خوئی دارد چوناف ناهه تاتار
 حیمه ردانسان که می نمایدتی رار
 نیست تسی حر دو چشم هر کس بیمار
 بدره امانت بهد در کف طرار
 لدت یاند همی ز غفو کسبکار
 چون پدرمهربان و مادر عمجوار
 نسکه رؤف است و مهربان و نکوکار
 شاه پرسد که از چه کشتی بهمار
 داشت رسول خدا جعفر طیار
 کوه گران برد علم اوست سبکار
 تا که مدیحش ادا شود سراوار

و حیوانان و صورت دیوی
 و دینار حمله و زرو و نالد
 و مردمان دغل دار
 و مادی نه آسیای سکسیر
 و بقصد سوهن ستحوان
 و ایور دیده از ره عقلت
 و جوانی مآل پیری سگر
 و قنوت کدام آن را شناس
 و زحرم عقلت نکدر
 و بدرگاه معنی که در این عصر
 و اقلیم فضل داور یسکتا
 و خود آیتی است گامده مرل
 و دارد چونرک لاله روشن
 و اندر زمان او بدر و دشت
 و دلی حز درون لاله پراز داع
 و روزگار وی از امن
 و دارد مسی سوجه و دهقان
 و نامردمان ملک میبه
 و مراور اندر رمایی و دژحیم
 و نکشد صد هزارتن یکی روز
 و آنگه تراو اعتماد دارد چندانک
 و محرر پیش خود اوست تاطرف
 و مظمی آرم نروں ربحر سعایش

خورشید منور از رخسار تو
 ز کسبش از درختی که درخت استخوانش
 چشم نبوشد مگر ز دولت دانا
 ز آنکه بر او سحر است که فردی نایک
 فتنه ریخت از در تو گشوده
 نفس زبون تو گشت و گشتی او را
 و ربه از این پایدت نمودن قربان
 ز آن که بر اهل هاده سربلای قربان
 عاشق فترک و تیغ تو است روانم
 نوبت اصحات باد فرح و میمون
 رورت هر روزه باد شاد تر اردی

خورشید منور از رخسار تو
 ز کسبش از درختی که درخت استخوانش
 چشم نبوشد مگر ز دولت دانا
 ز آنکه بر او سحر است که فردی نایک
 فتنه ریخت از در تو گشوده
 نفس زبون تو گشت و گشتی او را
 و ربه از این پایدت نمودن قربان
 ز آن که بر اهل هاده سربلای قربان
 عاشق فترک و تیغ تو است روانم
 نوبت اصحات باد فرح و میمون
 رورت هر روزه باد شاد تر اردی

نعت یدناطمها اشانا می ۱۰ دی الحجه الحرام ۱۳۱۱ می دولت آباد ملایه و تحریراً
 می ۲۳ ربیع الاول ۱۳۱۲ می بلدة همدان

قصیده

بارها خواندم رقول مصطفی اندر حر
 دات پاک مصطفی مانند مره از فرور
 گر حذارا راست گو دانی و پیمانش درست
 چون بینی حذارا باد چشم از صندق دل
 لاجم صدق رسول هاشمی را با یقین
 لیک آفتاب کاسیابها و اهی شکافتند
 هم گواک را سجیدند با میران علم
 و در وقتل و حرم و قطره عرص و طول و ارتفاع
 ماهها در مشتری حده مناطق در رحل

کاید آن روزی که تابد آفتاب از ماحتر
 کش رسالت داده بر حلقان حدای دادگر
 راست میدان هر چه گوید تا تو آن پیمامر
 گوش ده پیغام و در گفتار پیممر نگر
 از درون تصدیق دارند اهل فرهنگ و فکر
 تا به پیمودند ابعادش بمقیاس نظر
 حظ و محور مرکز و قطب و مدار و مستقر
 راویه سطح و عمود و مایل و قوس و وتر
 کوهها در مره دیده پیشها اندر قمر

تاریخ اول معلوم می باشد
داند اصرار علوم ایما
جانب کند تأویل گفتار رسول
قدر علم داد کشف آیات بی
از شراسبی اگر برسی طریق کعبه را
از سخاری پرس رسم کعبه تا واقع شوی
از دوزان کشور ایسا اندر ورق
کتاب داش اندر دوره آسرمسان
قصه حقایع عرب بیا اگر شنیده
راه داش سوی حق باشد طریقی مستقیم
چون داش ردگی مردی بود صحت مرص
چون داش کی توان تعریق بیک از چیرید
چون داش کی توان شجاعت بردن راهرم
کیست داش میرویان آفتاب مهر و داد
سال ده ریش پیش ما آمد و قسطنطین ری
رند کرد ایران و برایان آمد عرب
ساحت پیش از حصر و احصا کرد برقرار قیاس
ماهرمدان مروت ما هرمدان حکرم
هرکه زوری یاعت اندر ملک عثمانی مقام
خواند در رومیة الصعری از او چندین کتاب
معرات آورده در قفقار و قسطنطین و روم
معراتش را اگر داشوران گرد آورد
هرکتانی صدگراسه هرگراسه صدورق
القارة کامدایک بار دیگر سوی ملک
فر عیس الملك لما راره اسانه
چون دم روح القدس پاکره و پاکره حوی
انکه داش را همی شناسی از یداشی

زانکه از هر دو لشکر اینه
لو پس باید ترا پرسید انهرای بود
کاملیت (اندی بنا وی الیت) باشد ای پرس
کی توان پرسید راز پوزاب ازین چیز
گویدت راهی که اندر گل مرومائی پیوست
بر مقام و شعرو جیب و می رکن و حصر
را ندید در تأویل این گفتار صلی محصر
در صفت خاور زمین خواهد دید از طرف بر
مرح داش دان که باشد قاضی اندر برید
هرکه در این ره روان ماند و دین آمد پسر
چون داش بدگی حاج شود طاعت قدر
چون داش کی شود تشخیص حیران کارش
چون داش کی توان پرداخت دو حلد او سقر
اربع الدوله پرس صلح حوی مامور
همچو جان اندر حد یا همچو نور اندر صر
رانکه بود ایران چو تن او چون دل و جان و سگر
داد بیرون از حساب و ریخت امر و ارشمر
بر تیمان تا سوکوت رفتن بر سیم و رو
هرکه لحنی کرد اندر حالک ایتالی سمر
دید در رومیة الکری او او چندین اثر
بیز خواهد کرد در ستسین و هند و کاشمر
صد کتاب اهرور شود دروغ اخلاق و سیر
هر ورق حدسطر و در هر سطر حدسطر او هر
کاب دولت را سوی آرد همی باز در گ
حل به و استوی القى عصاه و استقر
چون سیم هرودین فرخنده و فرخنده هر
بیز داش رسته در گیتی در حقی با رود

از لقب طیاردا حاصل و کیت سواپشر
 گفته ام چون پنازشه آحرماه صحر
 رسوم نازند بهر مع و صفا و حرم و حر
 حمله باهم باو در سودریان و مع و صر
 بهره من زهر حاسود است و زمان پیشکر
 من شدم چون در بر آمان چوس اندر در
 نا تو گفتم چون ندارم حر تو صحراری دیگر
 همچو من یاری ندارد سای حر بیرون و در
 قدر رو زدرک شاید کوهری قدر گهر
 لیلک شه ۲۹ شهرشوال ۱۳۳۱ هجتم فرس در قاسم آباد برک ساو حلاج مرکزی

مجلس من از سرگرمی پس از هر گشت چون
 زنده ام مانده حیمه اول ماه رحمت
 مشغول مضارح نیستم تا این رفیقان چون اذات
 بختن رهیم در یک بوستان گفتیم تحم
 باصل من حار دل دور است و رایسان یاسمین
 جمله بهر مصلحت کردیم در محری شاه
 شکوه اسوان جوان وطن را در بهان
 نامدای چون عدو آید محرکاه اندرون
 قدر مسلم را تو دای کاین مثل من شایع است

قصیده

هنگام توقیف حریده بوهار در شماره ۲۹ حریده ستاره ایران سال اول یکشنبه
 ۱۵ دی القنده ۱۳۳۳ مندرج کردید . محمد صادق الحسینی

ری بوستان شدم شماشای لاله راز
 پژمرده و بگون و پریشان و سوگوار
 ابر سیه بدشت خروشان و اشکار
 دود سیه بر آمده از معر حوسار
 عریان رحامه پیکرو اندام کوهسار
 حوشیده آب روش و حوشیده آشار
 در گوش شاهدان چمن رفته گوشوار
 درخت کندهو گسته پرد و تار
 در دشت و کوه و راع مها تیره و دوتار
 آتش گرفته دامن صحرا و کوهسار
 کامد پدیدار اثر هرح صحرمدار
 چون من درین قصیه معیرت شده دچار
 افروخته چو کوره دورح رفت مار
 چون مرعری حراب و نکوسار و خاکسار
 کای بیحر و گرش اوصاع رور کار

دیدم گل و سفشه و سرنو یاسمن
 ناد حران باع شامان و سهمگین
 آذر شاهه در دل تنهای آوری
 غاری ردیه ساحت و اطراف بوستان
 سه زبان طبل و نگشوده پای حد
 در چنگ مطربان سحرگو شکسته چنگ
 فرش زمین نوشته و پها درازا
 تنها به باع تیره که تا دیده نگرست
 اسکر عبیده اردل رود و کنار دشت
 ماندم شگفت و حیره از این کار و المص
 یاران و همرها و رفیقان راه بیر
 کاین بوستان رشک هشت ارچهره شده است
 وین مرعزار حرم و دلکش چرا بود
 مانگه بگویم اندر آران سو مدارید

چو به سحر در غیر گشای باغ و بوستان
 و در آنستاس نوبت باغ از چار شد
 از نوبت باغ در خواست به گهر
 از نوبت باغ بر آید می بدست
 می نوبت باغ سزه روید می در حاک
 آنجا که نوبت باشد همه خوان
 گفتیم نوبت باغ مگر آه می رسید
 گفتا نوبت باغ به اما نامه
 بپهر گشت شامو بهار حجت دید
 شد لاجرم ز انده تمام خویشی
 ویژه که آن چیده چو باغ بهار بود
 اندر ورق معانی و الفاظ آن ندی
 شعرش خرید گوهر شعری یک شعر
 خوانده زبان ملتش استاد حق بیوش
 گفتیم خدایگان ملوک از چه دور او
 گفتا گناه کردو شهش از طرف کند
 گفتیم که چه بود چرا از تکاب کرد
 گفتا گناهش آنکه نامضای حست
 مسئول بیحرمت از این کار و آن حدیث
 به وی اجازه داد و به امضا نگاشت یک
 چون نامه گشت منتشر آگاه گشت و س
 ایک محرم خویش مفرست و معترف
 دیگر چنین حلا رود رآنکه بیگمان
 انگشت مؤمن از بی سوراخ حاور
 گفتیم در این نصیه مکافات آن چه شد
 گفتا تو دانی آنکه شهشاه ما طلع
 جان کسی نگشته در حشمش دو چار روح

چون چو سحر در بوستان نشسته و مرغزار
 چو به نایب نشاط روان از وصال یار
 از نوبت باغ بهار است پر بهار
 از نوبت باغ نامه سرایند می هزار
 بی نوبت باغ عچه یاید می سار
 آنجا که آب بیست عهد از زمین شرار
 یا خاطرش ژود شده پیکرش روان
 کاین نام را خویش می کرده مستار
 تمام خویش دور الطاف شهریار
 چون سدل و شقایق پیچان و داعدار
 از رنگ و روی و روشی و رونق و نگار
 رحمته همجو لؤلؤ و یاقوت شاهوار
 قشش رتبه کرده بر اوج ملک تبار
 یعنی لسان صدق خریبان حق گذار
 سهر گشت و خواست مرا و را از بند و حوار
 حشم ملک بگیرد سر بر گناهکار
 حرمی چنان که بسته شود راه اعتبار
 سطری دو بر نگاشت بهنهار ناگوار
 در نامه ثبت کرد سجیده پیشکار
 مسئولیت نگردد او گشته استوار
 افسوس خورد از پس توریع و انتشار
 در آنچه رفته سحت پشیمان و شرمسار
 از ریسمان پسه گریرد گریده مار
 اندر جهان گریده خواهد شدن دوبار
 در پیشگاه اقدس شاه بررگوار
 معشده و کریم و حلیم است و بردار
 قلب کسی بیاقته از قهرش انکسار

بیت است و وزیر جهانانوار در این روز گنال و کان گرم طل گردگار
در خاطر حطیر همایون شه عار
با آن همه جلالت و بیرو و اقتدار
یکجود رای داده شد از مجلس کنار
این حکم رعص و سته شد ابواب اختیار
با نام شاه کس توان کرد چهارچار
باید فصل شاه جهان شد امیدوار
یشک حکومتی است که لا یسکن العرار
از فصل شهریار یکی آهین حصار
اهر آسیاب و رسم و زال و سپندیار
میران عمو و محش این شاه تاحدار
تا صر شاه بید روی هزار بار
از خسروان نصر ترا کرده اختیار
اندر پناه رحمت عامت بر بهار
سحری شگرف رفته درین ماحرا نکار
باشد عسای مامری او بار سحر حوار
دارند از مو عمو و خداوندی انتظار
محرور و بی صیب راحسان خود مدار
و اندر کند شاه صمیم است این شکار
ماتیر حامه در شکند پشت صد سوار
تا امزش دو حشد چون شمس در بهار
رویش چو و سپهر بری ماه ده چهار
آینده در امسال امسال به رپار
گردوش رام و طالع بدرام و نحت یار
کادر حراں چرا سحر آری روهوار
دایم چو باغ طلع و ستان قدمار
اردی بهشتان چو بهشت است مشکار

با بک رفتن از آن به کادگی
بنواد آن خرید و امروز ترش بگرد
تا نام شاه توفیق بوبار
بسی و محصر و در دانی و سار شه
بفرست حکم شاه به چون شد نام شه
بکلم گناه اگر چه برک است و سحت لیک
باین حکم اگر دشاه جهان بود گفنی
اما چو بیست امر همایون توان کشید
بجسی چنان که ر نگشاید و را برود
بمحرم اگر راستی آگه شود که چیست
بوری هزار بار گه ر بهد بدوش
بشاه شکر آنکه خدا در صه جهان
از حرم بوبار کندر کی که آمده است
گرچه نه رو گاه و نه نادمه ارتو شد
این سحر را بصحره بشکن که در کت
دهاریان در گه خود را کدی سر گاه
مایوس و نا امید و الطاف خود معواه
و دشمن ملک حریم است این دلیر
با صادم ریان نگشاید هزار حص
تاری شه ناند چون در در طلام
سوش چو در صای چس ماد هرودین
مرداش به ر امروز امروز به رعی
صوت علام و عیش مدام و جهان نکام
حصم از ماحراس گشاید سحر مان
گوم بر سایه شه روز کار ماست
دیسامان گوه اردی بهشت سر

دیدم خواب دوش درختی خجسته فر
اندر زمین هفتم بیخش نهفته بن
هم شاخه‌اش گدشته رخاگ اندر آسمان
در عقیش بطیر نه حر طویی بهشت
رسته زمر کور زمی آن سیم گون درخت
مانند خیمه در مرد هراز حاک
یا محفلی خجسته که در معر ساگاش
یا کوه بی ستون را افراشته ستون
یا بخله که دختر عمران خواش کرد
قصی در آن ندیدم جز اینکه در جهان
آنسان درخت رفت قوی چون ثمر نداد
شکفت مانده سحت و پرسیدم اریکی
نه سمع از او جوشده خود ترا کنین
به ارعوان بر آید از او نه صیران
این نخله بلند به حرما دهنده مقل
این بوستان برای چه دارد چنین درخت
نشیده که مردم دانا همیرمد
چون مرد بهر تو یکی دانش خورد و مه
گفت این قصیده تو بودای ادیب محل
این محل بی ثمر که چشمت بود عیان
چون استن حمانه سالد در این جهان

حاکش ثریر سایه و چرخش خریر بر
بر آسمان هفتم شاخش کشیده سر
هم سایه‌اش رسیده چاور رباختر
در دینیش عدیل نه حر سرو کاشمر
کشته ستون گردون آن نارین شجر
گورا بود عمودی از حیزران تر
آرد نسیم بوی ریاحین ز باد عرا (۱)
یا بر قرار الوند گسترده چتر زر
یا نخله العوز که کشتش پیام در
با این فرو وقار نمودش یکی ثمر
خواهد شدن وسایه‌اش اندر جهان سمر
کاین شاخ سرو حرم چو در حاک بر
نه صر از او بریرد مانا به بی شکر
نه یاسمن بر وید از آن و نه بی‌پر (۲)
این شاخه کهن به تماشا دهد به سر
آن باغبان برای چه کارد چنین شجر
بر شاخ بی ثمر مثل مرد بی هر
چون شاخ بی ثمر تو یکی خواش حشک و تر
گفت این خریده تو بودای هر بر
باشد همان قصیده که شد در جهان سمر
در آن جهان بر وید از او میوه ملر

مشتاقان قصیده که الفاظ آید بی معنی این است آن قصیده که او با نامش در حدیث
 است آن قصیده که در باغ عدو نقش کشیدی بعد از مقتی احکام داد که
 بدینها شنیدی از مهتران عصر چونانکه راهریشان گوش تو گشت لر
 قصیده رفت از طاق هشتمین وز جایزه اش ندید کسی در جهان این
 چشم چرا حباب شریعت مرا مدام پاداش این قصیده شیرین تر از شکر
 فرین خریدی ز من مدح و آفرین لا تا کلو الر با هم مسوح شد مگر
 تنها من آیت جوا منهاها اینجا ز ما مباح و حلال است در نظیر
 گفتم کنوچه باید کردن که اندر حوت بر گش شود ز مردو زارش شود گور
 گفتا زان دست سپه دار ملک خود تا بی همی بریخت نالای آن مطر
 ز منی ز دست صرة دولت که در جهان چونان مراد مادر گیتی یکی پسر
 ز تو درخت نصرت و دولت شنیده سایه اش رهج باشد و میوه اش بود ظفر
 این است آن درخت همیون باردار این است آن بهال فرومند بارور
 ای آنکه سهم تیر گمان ترا همی گردون ز آفتاب سر بر کشد سپر
 بهرام تبع زان را از بهر بد گیت حورا شود حمایت و پروین بود کمر
 از رای مهر رای تو روش شد آفتاب چونان که آفتاب مرد روشی قمر
 اقبال در گمندی چون شهریار چین در خم حام رستم آن پور زال زر
 از رحم بلك تو بهیجا تهمتاند اسف دیار وار قریوس هشته سر
 در خاطر مارک داری که مرهی دادی چگونه وعده اعوام و سیم و زر
 چون نقش بر حجر بدل امید تو نماید عاقل که وعده تو بود نقش بر شمر
 بیلریگی و موت من آنان که شوطنان (۱) بودی وراء خطو (۲) تو در عرصه مهر
 کردند همتی که به من داشتم گمان دل بود در حق تو گمان زیاد تر

(۱) شوطن - متع اول راه معری را پایان بردن و در اینجا خوردن معنی میدهد
 (۲) خطو - گام

ایچیم گمان چاره این هر دو از تو زاده هر چیم بهین بازه موزین دو مکتوب
 یا با زور نما شجر بگرم و تر (۳) یا قطع کن نهال امید من از تنه

قصیده

در هنگام مسافرت موکک مدین (مطری) حلقه ملکه در دوم ماه ربیع الاول ۱۳۲۳
 این قصیده را در پیشگاه حضرت اقدس (ولیعهدی) دامت شوکته اشوار در اوراق
 سال چهارم (ادب) طهران درج کردم (۲)

حسرو شوق سوی غرب همیگرده سفر	ناحتر کشته زبو مطلع مهر حاور
ارو باد از سود کوس فرح بی شه	از چه ینماید کوه و گند از بحر گذر
ورنه شمس و قمرست ایملک چرخ سریر	ارچه روگردمیں کردد چو شمس و قمر
ورنه اسکندر شرق است شهنشاه جهان	گرد آفاق چرا گردد چون اسکندر
شاه مارا ملکان ینک پذیرند از ان	که ورا کیرند از حکمتش آداب و سیر
شاه ما عاقله دور زمان است و زمان	تربیت یابد از آن شاه معالی گستر
چون ملک عزم سفر کرد کلید درملک	داد در دست ملک زاده فرخنده گهر
پادشه زاده پیروز حسواسحت سعید	(شاه محمد علی) آن در خور دیهیم و کمر
شاه اندر کف وی داده مقالید امور	که کند کار جهان راست سیروی هر
حو و مکر دالحق ریرا که کسی چون ورزند	بیست در گیتی غم حوار و هوا حواله بدر
و نزه این بود کرامی که میان پسران	آبچنان است که اندر همه اعصاب
گرچه اولاد شهت همه اعصاب و مید	هیچ عضوی را ناسر نتوان شد همسر
این ملکراده ما میرد ما تقد سر است	که بود مر که هوش و حر دو سمع و نصیر
از دل و مغز و حکر باشد و دیگر اعضا	همه هسند هر مان دل و مغز و حکر
در ملک ثامت و سیار قرون است ولی	همچو خورشید هر و راں بنودیک اختر

(۱) تر - نکسراول طلا و نقره (۲) هنگام ساختن این قصیده محمد علی میرزا
 امیدوار بوده و بعد مایوس شده است .

درین حداد را کجا نشاء توان یافت
 از لیدر اشکران بخلوت رمدان
 از نظر آهواب شوخ رمیده
 از حرکات مناقات ریائی
 یا زگلامی که کرده شعر و روشان
 یا ز سرودی که مطربان سرایند
 یا ز هابشی که حواحدگان خالمان
 یا ز در مرد جاهلی که فروشد
 یا ز بر مرد فاسقی که پوشد
 یا ز متاع فرسک کر اثر وی
 یا ز دروعی که ما هر ارقسم حفت
 یا ز لاسی که شد محرب پیکر
 همتی ای حارسان مات یصا
 ای علمای نور گوار هر مند
 بهر حداد فکرتی مداروی این درد
 خود به شمائید راه مانسوی حق؟
 گر نشناید سوی چاره چه گوئید
 اسلام اینک غریب مانده و مهجور
 گشته مشوه جمال دین ییمر
 آیه شرع را شسته بر رخ ربک
 یا دم حقیبا گران بد که حفاار
 یا نگه لغتات نعر پرینوائی
 یا کلمات مرانیان رما خوائی
 بهر تملق طرار دوزر و طومار
 سرد امیران باجی برط و مرماار
 سار کسد از طریق نخوت و پندار
 دین حدارا همی بدرهم و دیار
 روی ریا راهمی محرقه و دستار
 گشته تهی خانها و پر شده بازار
 از پی فاسی کسد برد خریدار
 یا ز اساسی که شد مهیج پیکار
 غیرتسی ای وارثان حیدر کرار
 ای فصلای حداد پرست نکوکار
 بهر حداد همتی چاره این کار
 خود به شمائید ماء ماشب تاز
 روز قیامت حواب احمد مختار
 ایمان اینک نژند مانده و افکار
 گشته مشوش خیال مردم دیدار
 صارم دین را چهره بر شده رنگار

باز پادشاهان را که در این شهر بودند...

و چون در میان گشته است و روز هفت تو به
 روز چلینا دمد چو طلعت خورشید
 از آن طاق گشته یکسره دلهای
 چنان شود محضی دقایق احکام
 رسم مدارس بکنید و نشر حراید
 تمام تدبیر شده است ممتلی اردهر
 زهر حها را تھی بکنید زساعر
 گرگ ستمکار رفته بر سر گله
 در تله بدید پای موش دعل سار
 ما همه سر مست و دشمنان همه باهوش
 ما همه مدهوش و سست و تسل و کاهل
 رخنه بدیوار ما و گنده بد اندیش
 شکر حدارا که شهریار جوان بخت
 قلب میرش بود سپهر حقایق
 گشته خیالش بکار مدت مصروف
 هیچ ترسم از آنکه مسکن ما را
 زانکه تأیید حق سانس شهنش
 یارب این شه نگاهدار زمانه است
 بی تو آش از بد زمانه نگاهدار

قطعہ

هزار و سیصد و سی و سه سال کرده گذر
 زعام هجرت فجر انام و حیر بشر
 بناف هفته ورور ششم و عشر سوم
 رعره ششمین از شهور دور قمر

تمام قصیدوں میں اچلی سفیر کریم
 خلیل (طوبی و فوحہ) والا کھر امیر البحر
 سفین گذشت زهر بجاو عاقبت برسید
 از آن قصیدہ کہ ۵۵ سال پیش درماکو
 از آن قصیدہ کہ ابواب اتحاد گشود
 از آن قصیدہ کہ درحله تہنیت گفتند
 از آن قصیدہ کہ چون بجا آید مجمع عام
 بر غم مفسد و عمام آشتی گردد
 سفیر دولت پیرو رحمت عثمانی
 چو این شنید اشارت نمود کان آیات
 بی اطاعت فرمان آن یکاہ وزیر
 کسوں درود فرستم بدان مقام کریم
 حلیمۃ اللہش از دار ملک اسلامی
 بود محمد حامس حلیمۃ اللہ از آن
 رشاد یافت لقب دانکہ درسیل رشاد
 کیکہ شد سیل رشاد را سپار
 ایسا وزیر کرامیہ ای سفیر بررک
 تو زان جناب فرستادہ در این سامان
 سفیر ہرملکی در زمانہ مطہر اوست
 چنانکہ مظهر ذات حق است پیغمبر
 ﴿قصیدہ﴾

امام عصر چرا گہ جہاہ و گاہ ہمار
 چرا چو گنج ہویرانہا کشاند رحمت
 شود چو یوسف صدیق و احمد مختار
 چرا چو ابرہہ یعولہا گشاید ہار

چرا چو ماه بفریب گراید از مشرق
چرا از کند رادمی بکوه و بندشت
چو چست می بکند جای در بلاد و قری
ایم جان جهان است و در جهان چون جان
ایم شمع طریق است و رهمای طریق
چرا چراغ بر این کادوان بیروزد
چرا گریخته از حوا و خویش عزلت و عهد
رحانه خود باشد ملول و آیت عجب
اگر ندانی ای نور دیده از من پرس
هر از مرنه افروزم من این حدیث بلیغ
رسول گفتم در آخر زمان شود اسلام
گون عربست اسلام و پیشوای جهان
امام حور حور در اعصه هر زمان بگرد
امام گریه کند در بر شریعت و تو
که هست بيمش را احاب خویش بر اعدا
چنانکه شیر خدا را شیده بجز
امام را زین عاصان مسد شرع
کجا که حجة الاسلام شیخ شد
به رب مانده مسجد به زیت در قندیل
شکسته گردن تقوی بر خم گریه طمع
شیده تو که اصل دوم ردین داد است
نهان و پیدا شیخ بلیغ بی آرام
کیکه اصل دوم را بعد مگر شد

چرا چو سبیل بدر بایستاید از کعبه
چرا گساره کسند از بشر بشهر و دیار
چرا همی نزدیک در دیار و در آب و بار
قرار دارد دو جان راست زود و ام و قرار
نصیر عدل و صراط صحت و آحادتار
که بسته در کف دزدند و حسته در شتار
چرا گرفته رایوان خویش راه قرار
که زنده است در این دار غیر از دیار
که چون ندانی تفسیر باید استفسار
شیده ام ز بررگان و حوانده ام را حبار
عرب و حوار بند اسان که از بحسین بار
ندارد ارستم و حور ما حدان رها
که دین احمد مرسل عرب گشته و حوار
سرد که گریه بر حال آن شهشه وار
رسلعاش باشد خطر نه از کفار
چه رحما که رسید از مهاجر و انصار
بهر دقیقه خطر ها بود و درون ره رار
بحای نور بر اسلامیان وارد بار
به نور هشته بمحراب و روشی بنار
کشیده تیغ هوی بر کلوی استعمار
داد نام خدا گشته در جهان دادار
کند مداوری و داد ایردی انکار
کجا اصل نخستین همی کند اقرار

در بیان حقیقت حقیقت

بازم کس بر حق یابد بصدق
مذاهب را مگر ای بی خرد میدانی
هر که نشود دست و پایی کثر طبیعی
هر روزی ننگ و زنجیر گشودند که سرت
هر از قدری دادی خلاف شرع و حرد
قباحت تو و مال تو گشت و در پاداش
نهیبه تو شود عار خشک و حفظ تلخ
چنانکه در هر یکم جهایان کردی
تو طامع دخل در دریا چه افتاده است
دیتر از تو کسی کاین حدیعه ار تو خرید
دهان که قنار از لاشه بوینا کتراست
ر آروی شریعت نکاستی آن روز
مگر شریعت احمد شریعه تست
تو بر آطمع و حرص و کد و جهل و ریا
برای بکدوسه دیار دین خود دادی
سروش گویدم این گفته تهمتست شیخ
قصیه ساله بر انتفاء موضوع است
نداشت دین که فرو شده می بدیارش
توی رعایم و عمل می حرردین و حرد
حمیده بالان نکسته یاردم رکهل
لاندوا حته بریال و کتف خرمنده

در بیان حقیقت حقیقت

تو سواد بر حق یابندی بقلبه تاملان
که حقیقت حق یابد بشود دلاویستی از
ز فرط جهل شاور شده بلخه عار
ردست گنایان زمانت هر از سر بردار
برای آنکه تجارت کنی در این بازار
شوی زمیوهستان خویش بر خوردار
چرا که هیچ بدشتی بشر حفظ و حار
علی الصاح رز قوم بشکی باهار
که نام حجت بر خود بهی ماستکار
تو حمت لاشه حر مرده و او گفتار
درون مرده حور آلوده تر شد از مردار
که خادمیت شریعت اضافه کرد حمار
که گیاده بدان در شوی و گاه سوار
تو بر آن سروریش و دراعه و دستار
عکس محی دین بر همیشه دینار
که او ز دین ستوهست و دین از او برار
ر عصمت و کاکل ر کن امیدمدار
نداشت دل که دهدار کف و ستان دیار
حری گریخته از زیر بار و سدو چدار
فکده نعل و دریده حل و بریده وسار
دو گوش آخته چون تیغ و حسته اردیوار

گزافه باشد و دماغ و کلیه تالین و طبع
 آلمین او اشهر مشروطیت بدست آید
 چنانکه منشیان بر سر قیاس و بره کون دماغ
 غیر نکند و غلب چشوش را با باید
 علاوه بر خرس کشتن و در مبدی زاید
 بسیار که روزی از آن ملک کبھی
 غرض از آنچه رسید راه چسبان می شود
 این و وزیران بسم در دروغ و زبان
 سگ در تنه چون گمان شود قانع
 ولی فقیه و وزیر دریده را با باید
 هر از آفت از این حریم و در آن در ملک
 یکی از آن ده از آن شود چو بار مسد
 تمام مظهر بر کند بگرد و پداری
 بیان مهره برد و ایساده شتر باشد
 یکی بشاه برد حمله و یکی وزیر
 عاویز جدا داده بر جهودان است
 وزیر بر طمع بر نفوس بر برونک
 وزیر می خورد سی خای می پروا
 وزیر راستم و انجوت است کسب و عه
 نرس صحابه چشم و وزیر حفته غور
 وزیر مطهر شو کرده خویش را عوا
 وزیر کرده غولی است نر زده دم و شاح
 وزیر مال صعیان مرد حکم فقیه

در بیان بیام شود در روز و در روز
 بجز در جلد کسب و در آن روز
 یکبار آنروزین در بدخ از غلبه و از غلبه
 علاوه بر این بکار و در آن یکبار
 چو بر سر شد شکمش بر کشید با چو
 لکم در بند چو سید از ملک بسیار
 زین بگشود و در خرابی بدین و عقیده نگار
 یکبار در آن سلسله گر گید مردم بیگانه
 بر این و تیره بود در گر که مردم حوا
 چو در اثر و بت و ناموس من دمان با صرا
 رسید که بیست فرور عده شازده بشمار
 چای آید گوی می نباید استقرار
 همه یکدی بروی و یحوی و پوی و یگار
 همه و واقع بر سگند و مختلف در قدر
 یکی به پنج کند حفش و یکی به چهار
 معا فقیه عطا کرده و چو ما خار
 فقیه بی هنر حمله بار رشوت خوار
 فقیه آمد عمل با نگار تا هجرت
 فقیه را طمع رشوت است شعل و شاعر
 رسی نکاح دماغ فقیه زده یحار
 فقیه حجت تحقق کرده خویش را پندار
 فقیه مانا دیوی است ازها او مان
 بیان مرد شکاری که سگ نر دشت گاو

قهیه خون یسمان خورد ز روز و زین
 اگر طیبند پرستارت این قهیه و وزیر
 سنگ از مناره و اشتر ز مناره حمله سرد
 آیامقامردن گز برای سود و شغل
 یکندوزخم حریفان بدست خون باری
 حمار حامل اسفار دیده ایم ولی
 تو آن خور خرفه و گاو ریش گاوستی
 غیردبه و میدینی و شرارت طبع
 خراب گردی مسخ بساختی حیوت
 مسان قعه مستی که دعوتش گردند
 ز شوق و عده بگر ما هرقت و بیرون کرد
 سپس مست حمار زهار و نوره بر لب
 کون چو بیچک پیچیده سر و رسمن
 پشمری و بیعتی زیاد و گندروت
 نمیل شه نشود کار فاسدت اصلاح
 کجا توان تو تهویض حل و عقد امور
 از آستین تویی سر زند مصالح ملک
 بر آمده شکمت چور زبان آستن
 چرا وقت لقاح از محاض تدیشی
 در آن ساط که باشد مشیر سلطه صدر
 از آن ساط مراید غیر بکت و رنج
 شنیده ام که بهادر امیر خود را حواید

چنانکه در دستهایم مردد ز افشار (۱)
 شکار قاص ارواح گردی ای بیمار
 چو پاسانحر و حرست کونوال حصار
 متاع دین حدار اسی آجهیز قمار
 حیات خویش و مرک اندرون قتی ز حمار
 ندیده ایم شود گاو حامل اوزار
 که گشته عامل اورار و حامل اسفار
 به هیچ داری شعل و نه هیچ دانی کار
 ما نهادی گلخن سوختی گلزار
 سرم خویش حریفان برای بوس و کنار
 زتن قمیص و ز سر معجرو زباشلوار
 بکند موی سر و شاه برد موی زهار
 ولی چو ناد حرانی وردماع بهار
 چنانکه آگهی از قصه کدو و چنار
 فساد دهر کجا چاره یابد از عطار
 که می ندانی خود حل و عقد سدار
 که از مصالح رندان همیردی آهار
 رسکه حورده اطلاق و برده ادرا
 که هست گادمت آسان و زادت دشوار
 در آن سپه که بهادر امیر شد سالار
 و ز آن سپه برسد حر بحوست و ادبار
 ز بارکی و طراوت گل همیشه بهار

بهار است آنکه بیوز دم دهی
 روح عدل شد مسموم
 چنان دلش منور
 که قصه آغازم
 آلت اجر ای قصد غیر شدی
 زنگ زنگ که تو در نظر است
 وز این عذاب بی تحریف
 که تو گندی و من طحان
 زانم گندم تا سیانان حک
 چون زمینها تصاب
 سرش دهی سرکش خویش اسامان
 و ایدوا حدیموت سر کش من
 ای واحدیموت آن یکرحم
 که ز قیر است که سر او
 پیش اینک بین که عزرائیل
 تشار معوج به مستقیم تو شد
 چیدن به تیز تیز افقی
 تو بر اسلام آن لیه رسید
 دست تو قریات مرآتس لوی
 شیطان بخواب مرکوری
 تم زمان ریشه ات بر اندازد
 که مقدم شدی چو پیش آهنگ
 که دام صلاحت تو شده است

خزان برد مگستان حیدر گزار
 که زهر مار بود در دهانش چو سگهار
 که غافل آمده از اختلاف لیل و نهار
 دو باره روی سخن زی تو آید ای غدار
 چو گاو کور که بستش بر آسیا عصار
 نص (یعنی ایانک فاسمی یا چار)
 مدم بلای تو وز این بلا مجوز نهان
 مکن ستیره که تو اشتری و من حزار (۱)
 چگوه یار داشتی سلیمان پیدار
 که انکرت تو ز من چون همیشه قصار (۲)
 چو گو سندی در گردش ر باد و شفار (۳)
 که با کدوی تو مشت آزمون گدی بکار
 که هست دستش از چوب و کله اش از قار
 عرب و جواند آر را لفظ خود مقوار
 در قنوج گشاید ترا بدین اقرار
 برون رود ز سرت سگسکی شوی رهوار
 چنانکه فاعتروا مه یا اولی الاصار
 که مگر راز سوس و نمود در از زقدار
 کند جان تو هرین ربیع بن نزار
 که انک صورت قیامت نمیکند پیدار
 مرور پنجه حوسین و تیغ آتشدار
 رسد که توشه کش اشتر اشوی قطار
 کشد امام محرطومت اندرون چو مهار

۱ - مر کده شتر (۲) حیث - ایحا نوعی از لاس است (۳) شعار - کار دعا

چون مکنی که در میان کوهستان همی باشد
 که نخل و میوه خرد و پسته و بادام و غیره
 با کرم کله کله آید و آغ و در میان
 هر کس که در آن آید از کرم کله کله
 و نظیر این کرم کله کله که در آن مسعد
 بچوید و خسته شد آتش زنده میگردید
 چو شست داس زمین را از این کرم کله کله
 تمام از کرم و از زمین کله کله خرد آید
 تمام کرم کله کله و کرم کله کله
 حیوان که در آن کرم کله کله و هر چه در آن است
 خدا نگر در دشت تمام اگر کرم کله کله
 با کرم کله کله و کرم کله کله
 با کرم کله کله و کرم کله کله

که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 یکی است که در آن کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله

قصیده

این قصیده را بکار کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله
 که در آن کرم کله کله و کرم کله کله

میان کوه گشته روان در کنار خور
 بروشنی شده ما را نصیب خوش مگر
 درون گلشن اسلام و دین پیغمبر
 روان شد از طلعات مداد اهل هر
 ناید چون فلک و تاملک همجو قمر
 صحیح بی که هر از این سینه لؤلؤ تر
 هر از معجزه آرد رتطق جان پرور

زالان خضر گر این قصیده مانند اسکندر
 هر آنچه هست سکندر درون تاریکی
 بی آنکه چشمه آب حیات و نهر بقا
 دستیاری بیو چرخد که خضر هست
 یکی چریده ربا کو پدید گشته طبع
 چریده نی که هر از این چریده گوهر باب
 هر از سحر کند از میان شور انگیز

از آن شراب که هشیار گشت از آن سلمان
از آن شراب که ابله پس از آن شود مقهور
از آن شراب که عدو آرکشد فرشته شود
از آن شراب که آباد کرده خانه خیر
بود دو چیز بهر روزگار و در هر جای
نخست دین و دوم علم دان که این هر دو
میان این دو برادر جدا شود آن روز
شرع کار معیشت منظم است و درست
شرع شاید قانون گذاشت بی دستور
امام بی دین باشد قضیحت محراب
چو حسته شد تن دین از کجا بر آید کار
دریغ و درد که ما را ز علم بیست شان
به واقفیم ز حکم خدا و شرع رسول
رسیده ایم بدشتی که نیست روی بجات
نشان ده ز که حویم که چشمها همه کور
هر ار سان فرو نتر بود که در گیتی
شدست سترش از منک و عار و ذل و هوان
به حجله اش را اسباب مانده به ریت
بجای حنا گیسو حصاب کرده حجون
مر ایسی صعب آید که این عروس چرا
نه یک خردمند او را همی پرسد حال
ز سکه تخم مروت مرا افتاده زین
مگر که ستر الهی یحیی نقاب کشد
از آن شراب که طیار گشت از آن جعفر
از آن شراب که حیرت از آن گشاید پر
از آن شراب که مور ارچشد شود آژور
از آن شراب که مراد داده خیمه شر
ستون بیت سعادت قوام نسل بشر
شدند چون دو برادر ز یک پدر مادر
که بکسلند ز هم فرقدان و دو یگر
علم پشت عمل محکم است و مستظهر
بعلم شاید کشور گرفت بی لشکر
چنانکه مفتی بی علم صحیحه منس
چو بسته شد در علم از کجا کشاید در
قنان و آله که ما را ر شرع بیست حسر
نه عارفیم بعلم علی و عدل عمر
قتاده ایم بحری که نیست راه عمر
حدیث دل که گویم که گوشها همه کر
عروس طالع اسلام حفته در ستر
شده است بالمش از خار و خاک و حاکم کشر
به پیکرش را پیرایه مانده به ریور
صای غازه رخس سرح از سر شک منس
هر ار سال معاند عقیم و بی شوهر
به یک حوا مرد او را بکیرد اندرون
ز اقرسایش یکس نشد و را همسر
ز چشم رحم رقیبان بروی این دلبر

دیگر نه امر محال است کاین عروس بدیع
 بدون خانه همسایه مرد بسیار است
 (زان یگانه) بخوانید و (آیه الکرسی)
 ز گلشن ما اخلاصمان چه بهره برند
 در آب شستیم آن آرومی میرائی
 غرد ز حطه (مشرق) نمود عزم رحیل
 عمر کجاست که بیند فسوس در اسلام
 عمر کجاست که یسد دراز دستان را
 علی کجاست که بیند نطق کهه فراز
 کجاست حضرت (فاروق) و تار یانه سحت
 کجاست (حیدر گران) و تیج آتشسار
 اگر خواهی رسم و رده سیاست ملک
 کجاست حشمت (صدیق) او آبهمه شوکت
 کجاست طاعت (عثمان) و چهر بورا پیش
 کجاست (عمر عبدالعزیز) آنکه بعد
 بدر دوباره بحواب اندرون کسی بیی
 کجاست حشمت محمود عرب و یکه شکست
 کجاست رایت الپ ارسلان سلحوقی
 کجاست پادشه پیلتن صلاح الدین
 کجاست موک سلطان محمد فاتح
 کجاست نادر اعشار شهریار نرک
 کجا شدند دلبران کشور اسلام
 کماة حرح و هرسا اوس و اسد ثقیف
 بجای ماند پی روی پوش و بی معجز
 ولیک یکسره نامرد و بیحمت و غر
 که این متاع نیفتد دست غارتگر
 که شاخ سبز بهشتیم در سرای پدر
 باد دادیم آن گنجهای ناد آور
 هر ز کشور (اسلام) سته بار سقر
 علی کجاست که یسد جهود در خیر
 کشیده تا کجا پای ار گلیم ندر
 شسته هم متو هم مت پرست و هم اتکر
 برای خواندن معروف و راندن منکر
 که کافران را دادی نامر حق کهر
 بحوان وصیت آن شه مالک شتر
 که خالق را سوی ایمان کشید بارد ثر
 که با نماز شب تیره برد تا سحر
 همی بست باصلاح کار حلق کمر
 بحرم احمد سفاح و حرم ابو حمفر
 سومنات شان را چو زاده آذر
 امیر شاه شکار و حدیو شیرشکر
 که تاحت بر پیه شیردل چو ضیغم نر
 که کوه در بر حیشش چو دشتو بحر چور
 که شد در فارس سوی هند و ماوراء نهر
 یلان نامور و پهلوان ککند آور
 فحول از د و دلبران حکمی حهیر

باشد جز ما گفتند (علم) و دل از داغ و گردن از چوب
 علم یا قتی آنکه اتحاد گرای
 اتحاد گرائید و سید را نگرید
 اتحاد گرائید و اتفاق کنید
 گویند (الْمُؤْمِنُونَ كَالْبُنْيَانِ)
 است ماهمه را شد که مسلمین ز عباد
 طبقات دینی تاراج و خسروان پی تاج
 میان شیعه و حنفی و نوالحسن هر گز
 توازی ای ابوحنیف و نوالحسن شده
 هارون ز نوی آسمان و جهل توداد
 چو دوست رجه کسی غافل ز قوت خصم
 آیا سحرور داش بزوه و باطنی محل
 تو عالمی با حدیث و واقعی رهون
 ز خامه تو با سلام تهنیت سکوم
 چهار چیز بدست چهارتن بسپرد
 تر بدست (احلیل) و عصا بدست (کلیم)
 بعد بالله استعقر الله این تشبیه
 تونه پیمبری و به ولی ولی بیشک
 از این رهست که باری ز خامه آب حیات
 کما کلیم) ز کلمت همی شود ظاهر
 چو کردگار بحشید و حجت یاری کرد
 زجا برانگیز این حرفگان نادیه را
 در بر ارسیه در شو ای ستاره صبح
 امام عرش حروش افلاک اجروس سحر
 (ادیم العمالک) «محمد صادق» الحسین، المر اهاد

روزی که بیست و چهارم دی الحجه از سال هزار و سیصد و بیست هجری بود در اوج شمال تریه
 و لقم تاپای حضرت ولیمت بر دروازه روحی مداه بوسه زدم و آن باغ تاریکی بچندان صفا و
 صفت گرفته بود که بر بهشت برین بنیازید ارسکه گنهای رنگارنگ داشت نگار خانه چیان و
 پاشکاپوا صیمانست هرگز مشاهده آن باغ رهتی در خاطر پدید آمد که مابین شعر تازی مشتمل
 شده گفتم

ایاروص انکمال عدتک بسی واصهران اقول فداک مالی
 وقالوا مل الی حجه سواها نقلت القلب فی حجه الشمال

در این اثنا پیشکاران اصطلل و حلوداران اسنان حاصه را دیدم که اسنان تاره تاره براده
 و بیرون ناری برانرا تا کند سته در دامن باغ میکشاند حتی پیش رفته حضرت اقدس را
 بپایان آوردی چون ماه تماشاخانه داغگاه آمده بودند زمین بوسه ای بآوردیم - فرمودند
 پادشاهای امیر الشعراء چون آنکه آن مرد شاعر سیستانی به سر قلع که بوالحسن علی فرحیش میماند
 داغگاه او را بطاهر امیر ناصر ناصر دیو بلخی را با اسنان و براد بیتی چند شاید تویر نایستی
 چنان چکامه فراهم کسی و این بیت فرحی رحوا بدند
 تا پرند یلگون و روی بند مرعزار پریشان همت رنک اندر سر آرد کوهسار
 من پر شرط طاعت و اسرار انداخته پس از اسارت در گوشه که چشم برک
 مطر خوردین آنحضرت در بیایم بنشستم و این قصیده عرا برهم فروستم و تا من از بنش
 و خواهد پرداختم هور یعه اسانرا طاع بیاورده بودند با اینکه او یکصد اسب در آن روز
 هرون داع بر نهادند

(قصیده این است)

<p>باد همچون ییلان بر پل مست آمد سوار لاله او گلرنگ تر آراست یا قوتین حصار باغ همچون تحت پرور است مشحون از رنگار لاله و گرد تل از عناسیان خواهد شعار چون سرشک عاشقان جاری میانه از آشار در طقهای لطیف اندر حکار حویار بادلو باهوش و فرسی ماتن و توش برار بر مثال رایت شایور شد شاح چسار بلبل ناقوس رن را گمت کای شوریده بار</p>	<p>آر چون ییلان مست آمد فرار کوهسار آنگیز از باد شگری کند سیمین روه حوی همچون بهر مه داد است سرشار اولی سره طرفه خوباران فاشمی پوشد طرار چون بحوم آسمان طالع بحوم اندر زمین با سیمین رود را نهاده دست با عیان چون بر نیل اندرون رفته (و ارمی معدن) صف ناز و لشکر (شاپور در الاکتاف) شد گل چو ترسای چکان افکند در گردن صلیب</p>
---	--

گرچه ترسایان طریق حاشیای خود را
 طبل اندر پاسخش مستانه خوش گفت ایستاده
 از ماقیر طپور اندر همی ریزد شکر
 نیشکرات الطاقین (۱) بید هم چون دوالیدن (۲)
 شاح هم چون دوالیدین (۳) سار هم چون (دوالوۃ)
 مار هم چون (دویرن) شد کنگ هم چون دوحدن (۴)
 در میان بوستان بر شاخهای حشک وتر
 فد و توأم ناص و حاس و معلی و رقیب
 خون یحیی نار دانا و طاعت زین بوستان
 تیر حویلی رفت در چشم شقایق هم چنانک
 راع دینائی بر او نقش است و گیتی نقش بند
 رگس اندر کانه سیمین همی انباشت زر
 سوس اندر شکر و تمجید (ولیمهد ملک)
 خسرو عا دل مطهرت حد اوند بهین
 تحت را والا مکین و تحت را یکتا قرین
 حویار ناصر الدین شاه را حرم درخت
 در سریر خسروی بر پادشاهان حاشی
 گر خواهد کد خواهد هر دو کتب آسمان
 تا مطهر شه بر اورک و لعه بدی شست
 قصه (آل مطهر) کی دگر باید شنید

(۱) ذات انطاقین - اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن مسعود لقتله لایها شقت سلطانها للسورة
 لیلۃ حرح اوها والسی مهاجراً الی المدینه (۲) دوالیدن - عیدین عمر الحراعی کان یعمل یدیه بما
 (۳) دوالعماء، ابواحیبه سعید بن العاص بن اُمیة کان ادا السن عمامة لم یلس قرشی عمامة حین یرعها
 (۴) دوالیدین - ظاهر امیر حراس است که حضرت امام رضا ناست چپ یمت کرد و گفت
 دست راست در یمت مأموست

(۶) دویرن - معدیکوب - ارملوک یمین . دوحدن - میر ارملوک یمین

(۷) دوشاتر - یعنی صاحب گوشواره که او را دو نواس نکشت در العنار - یکی ارملوک
 حمیراست مام ارهتین حارت که سار در راهها میساخت (۸) این دو اسم راجع بقداح قمار است

(۱) (عربی) مورد چکانه (عربی) شریطون
 کای و منحصه نامه حران گیتی ز اطرار
 هندیبشیاں همه شب بود و هویتواست وور
 همه خورشید وجودت را همیون مطلق

مطالع دوم

کای همیون تو مست در حمله چون کحل و حرار (۱)
 آن یکی ماری نژاد از نودمانی نوالجراح
 آن میان باد در نالا بیچد بر سحاب
 آن یکی شیری است ما آهومی گردیده رام
 آن همیون مادن بدگشت و نایکایا، کو
 آن یکی اطلاق را ار حاک خورد پیرهن
 آن یکی در پویه ار کیمیت (۳) ریز در باب
 آن یکی چون شر درین طرفی در سیمین احم
 می سرانگشت ترکی کوک بر آید راسمان
 بریان نعمتی کی ماه یابد اشفاق
 هر دستت بجم هوی کی تابد در ملک
 مرک چون باشد با مصای سات منظر
 تیج تیرت تا تار طالبان از جای کند
 گرهار چرخ گردون در کمر آفت سرد
 تاروان شد حویار عدالت اندر باع ملک
 نامیده سرهوار اندر جهان خود گمت
 کردی آدر باطن را چون بهار آدری
 همچنان کاهی شود کور از گس و مردی
 دایگناه توست را ای خداوند مهین

وی در حشا صامت در شعله چون شرح و عمار (۲)
 این یکی هندی بهاد از حادان نوالعقار
 وین شکل آب از دریا برانگیزد عمار
 وین دگر چون آهوی کر شیر فرماید شکار
 وین حسته های کل کل گشت و جای حار حار
 وین یکی بدحوامرا ار مرک پوشاند ارار
 وین یکی در حمله ار کافور ماید حنار
 وین یکی چون آهوی سیمین که در درین و حار
 می سات کی دل دشمن شکاند رور کار
 می مصای موسوی کی سیک یابد اصهار
 حر نکلیت مشک داری کی بر آید ناف هار (۴)
 مرد عاقل مرگ برید مرک را در اکتلار
 گمت بردان (لا یرید العظالمین الا تار)
 تا اند بودی بریده حمل ونگسته بهار
 ظلم شد اندر کلوح حشک اندر حویار
 تنگستی کشته چون بوکر اندر سروار
 کشته دارالسلطنه از رأفت دارالقرار
 تیره کون ساری نگین ره ره از پیچیده مار
 (فرحی) ماید که ستاید کون پیتی هزار

- (۱) کحل و حرار - دو کاوکه بکدیگر را ناشاخ نکشند
- (۲) شرح و عمار - دو چوب که بهم سایند و آتش پدید آید .
- (۳) کمیخت - پوست کحل و ساعری اسب و حر است
- (۴) قیل ان العار یتوان منه المسک وهو نوع من العار و يقال له عارة المسک

لیک چون بودها این مرغ خورسانه آتش در دهن
 کوشی کر (مظفر شاه) برا در دهن گشته
 من (مظفر شاه) را ستایمی گز روحی
 گویم اندر وصف دلکش داغگاه توست
 آتش اندر تو هرورجوی صبح در باغ حلد
 در تو از آتش دمد گلهای کویا کویا سی
 داعها چون داعهای ارعوان در باغ حلد
 آتشین مکواتها (۱) چون پنجه در پی همه
 راست پنداری که در صحن بلورین برودند
 یا چو عکس ماه بدر افاده اندر آنگیز
 هر سدی در کمندی سته در چون مرغ دلی
 با ورد بوی کباب ارزان آن آهرنگان
 خدا رین باد رفتار آن که چون بار سموم
 شام میسبر دمد از قطره حویشان باغ
 اندران پهلوی که داع تست از مرطاب
 کوهساران را ترکی داع حوای داعی صبح
 داعهای را که اسان بر سرین خواهد داشت
 تو سنت کردون بود ایشام و داعت آمان

بسم الله الرحمن الرحیم
 مدستی شایان سوخو سرد اسین ده بجای
 در کاش توست افلاک را ماشم سوان
 کای بهار حاودانه کای بهفت پایدار
 هیچکس نادیده چون تورج بر اهرورد بار
 تا شود کیبخت اسان لاله‌ای داعدار
 یا سان حالهای آتشی بر روی یبار
 و آن سرینهای سره صافی ترار سیم عیار
 شاهدان سرخ رو سرینهای پر نکار
 یا چو گلگون لاله‌ها اندر میان سره‌زار
 کشته اندر پنجه شهاب طناری شکار
 پیلهای مست را از سر برون آید حصار
 خدا را بی آتش حویان که چون باد بهار
 بوی ریحان برورد از حویشان (۲) در مرغزار
 من بچسبند اندران پهلوی وقت احتضار
 که تو داع حوای را سپاده مرکوه‌سار
 قیصر اندر حبه خواهد سود بهر افتخار
 هر صبح این داع کیا سدی کسی (۳) باد آشکار

برسم مطایبه خطاب بوزیر عدلیه وقت

درد پا مرینده ات را ساخت بیحال ایوریر
 پیکم از بهر مشق این طلیان شد چو آن
 گشته انگشتان پایم از ورم سحت و سطر
 سکه از از کمین حستند حامم رو روشت
 درد پا سهل است گر بیج و فشار رو روگار
 طره اسهالی که پیش چون کند سامیل

گوشمالم داد و ارم کرد پامال ایوریر
 لوح سیمین گز برای عشق اطفال ایوریر
 چو قصب بولوعان گاه اران ایوریر
 ساق و رانم شد مشک همچو عرزال ایوریر
 مقدم وارون و اماحسته راهال ایوریر
 لیک رووش چون کمان رسم رال ایوریر

(۱) مکوات - آلت داع کرد دست
 (۲) حوی ناو او معذوله عرق و ناو او معروف طبع
 (۳) کی - داع گفته میشود آخر الدواء الکی

گوشه‌ها را نگاه می‌کنم، گوشه‌ها را نگاه می‌کنم
 به تکیه زور به اهدای محترم مال ایوریر
 در کعبه این مردم ردا و برمال ایوریر
 کو بود چو می‌شد من کوچک ابدال ایوریر
 ما می‌بسم حاکم آمد عم ردا سال ایوریر
 بودی اندر دست من تقدیر آ حال ایوریر
 هر که میدیدی مرا پداشت د حال ایوریر
 هست همچون مرده اندر دست عمال ایوریر
 آنکه بر میخواست از آوار حلحال ایوریر
 او تمام محتصر ران پال و کوبال ایوریر
 ندی و تیری شد از دندان و چنگال ایوریر
 چو مرا از درد ن این است احوال ایوریر
 لیک با بیعت اعر و حار و حمال ایوریر
 رانکه طعم رجه است از قیل و اوقال ایوریر
 کاین بیماری هست اندر پیش پاچال ایوریر
 عشر آن برنده ات فرمائی ارسال ایوریر
 من شکسته پر تو ارم فارغ النال ایوریر
 ما بسم روی زر ارسال ارسال ایوریر
 آفرین بر شیوه حلام و جمال ایوریر
 باوریران حالگی رده دو جمال ایوریر
 رانکه منتاری واقران عرضمال ایوریر
 رانکه باشد منکم در پشت ی جمال ایوریر

چشمه‌ها را نگاه می‌کنم، چشمه‌ها را نگاه می‌کنم
 به تکیه زور به اهدای محترم مال ایوریر
 در کعبه این مردم ردا و برمال ایوریر
 کو بود چو می‌شد من کوچک ابدال ایوریر
 ما می‌بسم حاکم آمد عم ردا سال ایوریر
 بودی اندر دست من تقدیر آ حال ایوریر
 هر که میدیدی مرا پداشت د حال ایوریر
 هست همچون مرده اندر دست عمال ایوریر
 آنکه بر میخواست از آوار حلحال ایوریر
 او تمام محتصر ران پال و کوبال ایوریر
 ندی و تیری شد از دندان و چنگال ایوریر
 چو مرا از درد ن این است احوال ایوریر
 لیک با بیعت اعر و حار و حمال ایوریر
 رانکه طعم رجه است از قیل و اوقال ایوریر
 کاین بیماری هست اندر پیش پاچال ایوریر
 عشر آن برنده ات فرمائی ارسال ایوریر
 من شکسته پر تو ارم فارغ النال ایوریر
 ما بسم روی زر ارسال ارسال ایوریر
 آفرین بر شیوه حلام و جمال ایوریر
 باوریران حالگی رده دو جمال ایوریر
 رانکه منتاری واقران عرضمال ایوریر
 رانکه باشد منکم در پشت ی جمال ایوریر

شیطان و انسان

روزی که نوزدهم صفر ۱۳۰۸ بود در نایع حضرت خداوند امیر نظام ایده
 الله تعالی عادت دیرین ایستاده و نابواب حاجی محمد ظاهر میرزای قاجار که
 از ندمای نار امیر نزرک است سخن پیوسته بودم در این اثنا بواب مومی الیه
 این دو قطعه را که نزمان تازی گفته اند در خواند و خداوندم گوش فرا میداد

من پايان آمد آنکاه مرا هر مود که باستی تو این هر دورا بزبان پارسی
گفته گشتی من نیز سر زیر انداخته بکوشه رفتم و این سخنان مریاره گاهتدی

یاوردم و مرخواندم . قطعه اول منسوب صفی الدین شاعر حلی است

و لیلۃ طال سهادی بها فزارنی ابلیس عند الرقاد

کیسه تظرد عنک السهاد

قلت نعم قال وفي قعبة

قلت نعم قال وفي حمرة

قلت نعم قال وفي لعبة

قلت نعم قال وفي شادن

قلت نعم قال وفي مطرب

قلت نعم قال قدم آما

قطعه دوم منسوب سناء الملك است ولی من سده در دیوان زین الدین

ابو حفص عمر بن مظفر بن عمر الوردی الشافعی آرا یافتام و آن ایست

مقال ما قولک لی - حشینه متحده

فقلت لا قال ولا - حمرة کرم مدهه

فقلت لا قال ولا - ملیحه مطایه

فقلت لا قال مم

ترجمه

بود می حسنه از سهاد و سهر
سر بهادم تفکر در ستر
دیدم ابلیس را حوای اندر
که مرد حوای را سبک آرسر
را کسر آناد هد یا کشر
که بود جمشید را دختر

شب دوشین که تا قریب سحر
از پس پاس سیمین زان شب
گرم چون گشت چشمم اندر حوای
گفت خواهی یکی فروزان شمع
گفتم آری نکست او لیکی
گفتم آری بگفت صاف منی